

نگاهی به چکامه‌ی رنگدان شیرکو بی کس

رنگدان...

## رنگ‌نامه‌ای برای مرگ و زندگی

«رنگدان» عنوان چکامه‌ی بلندی از شیرکو بی کس، شاعر پرآوازه‌ی روزگار ماست که سرودن آن در تاریخ ۲۰۰۱/۳/۷ به هنگام آوارگی در شهر استکهلم سوئد، به سرانجام رسیده است. این چکامه‌ی ۲۳۷ صفحه‌ای، کمتر از آثار دیگر شیرکو مورد توجه خوانندگان و به ویژه منتقدان قرار گرفته و انتشار آن، بازتاب زیادی نیافته است. آیا دلیل این بی‌مهری را باید در ضعف این اثر - به نسبت آثار دیگر شاعر - جستجو کرد و یا در نگاه بدیع و نوینی که شاعر به جهان رؤیایی رنگ‌ها و مفاهیم دشوار و دور از ذهن فلسفی و انتزاعی داشته است و یا اینکه دلیل دیگری دارد که راز آن بر ما پوشیده است؟

بنده که بیشتر آثار شیرکو و به ویژه چکامه‌های بلند و رمان شعرهایش را خوانده و پنج سروده‌ی بلند و چند سروده‌ی نیمه بلند وی را به فارسی برگردانده‌ام، به جرأت می‌توانم بگویم که رنگدان از آثار بزرگ شیرکو ست و بی‌گمان برای نخستین بار است که جهان شگفت‌انگیز رنگ‌ها، در این سطح گسترده و با نگاهی بکر و بدیع، بازآفرینی می‌شود و دنیایی پدید می‌آید که در آن هر چیزی بر مدار رنگ می‌گردد. رنگدان با نواختن رنگ‌ها آغاز می‌شود، یعنی از همان آغاز، ما را برای شنیدن آهنگ رنگ‌ها و موسیقی درونی رنگ‌های طبیعت آماده می‌سازد:

«آنک شامگاهان است و

من آمده‌ام که نی لبک وار

رنگ‌ها را بنوازم

رنگ... رنگ... رنگ... رنگ...

که را یارای نواختن رنگ است؟!

من اش می‌نوازم!»

(ص ۱۳)

رنگدان، رنگ‌نامه‌ای برای زادن و زیستن و بالیدن و... برای شادی و اندوه و... مهر و عشق و... ترس

و هراس و... درد و رنج و جنگ و... در فرجام، رنگ نامه بی برای مرگ است. اینجا رنگ‌ها می‌زایند و سخن می‌گویند و تصمیم می‌گیرند و شعر می‌سرایند و آواز می‌خوانند و شاد و غمگین می‌شوند و درد می‌کشند و میمیرند.

اینجا هر چیزی رنگی است... مرگ را اما رنگی نیست و... مرگ، بی‌رنگ است و در همان حال دارای رنگین‌ترین رنگ‌هاست. روانشناسی قدرتمند رنگ‌ها در سراسر رنگدان جریان دارد و لحظه‌ی از گردش نمی‌ماند. به این نمونه توجه کنید:

«به روشنای میان سپید اگر  
سر فرود آری و  
به زیرها پلک بگشایی...  
بی‌گمان سر که بر آری  
به افق‌های سیاه حتا  
نقطه بی سپید  
خواهی دید!»

(۹۵)

نگاه کنید در این سطرها چه گونه در ظرف رنگ‌ها از محبوب خویش یاد می‌کند:

«روزی اگر  
به آغوشت بفشارم و  
آذر خشی پدید آرم...  
باید آیا بر این شهر  
باران چند رنگِ رنگارنگ  
فرو بارد؟!»

در رنگدان ژرف‌ترین مفاهیم مدرن اجتماعی و سیاسی و فلسفی، در چارچوب رنگارنگ و زیبای رنگ‌ها و با زبانی لطیف و شاعرانه بیان شده است. برای نمونه به موضوع پلورالیسم و تکثرگرایی در بندهای زیر توجه کنید:

«رنگ  
یک شیوه‌ی بینش به من آموخت  
مرا تا کنون  
فکری نبوده ست  
که تحلیل را و  
که تشخیص و تفاوت را و  
تکثراندیشه را و  
تکثر پرواز را و  
تکثر خوانش را و  
تکثر نام رنگ‌ها را بیاموزم!

من یک رنگ و

یک چشم ام ...»

۱۵۸-۱۵۷

و این جمله را که ناخودآگاه آدمی را به یاد رسالت پیامبروار شاعران می اندازد، گویی از دل قرآن ها و زبورها و تورات ها و انجیل ها و کتاب های عهد عتیق با انسان سخن می گوید:

«من ام آن رنگی که

رنگ راستی و

رنگ یزدان و

رنگ واپسین پیام او

به چشمانم لانه کرده است!

من سوره ی بزرگ اخگر دوزخ ام

از برای گناهان و ...

من برای بهشتیان

سوره ی نسیمی بهشتی و

جوشش کوثری سیمگون

به درون دارم .

و چون سخن می دارم

حقیقت

رنگ است و فرو می بارد ...

حقیقت رنگ است و وزش می گیرد ...

آنگاه دگر ...

کوه

همه کوه

به آستان من

نماز برده است .

و اینک آمده ام که

جهان را

به رنگ خجسته ی بانگ خویش بیالایم

و رنگ های گمراه را

به گراگر دوزخ خدا

بسپارم !» (ص ۱۶۹-۱۷۰)

و در اینجا هم به زیبایی و عصر ارتباطات و اطلاعات سخن می راند که چگونه کوچک ترین رویدادهای آن سوی دنیا در کمترین زمان ممکن به دورترین گوشه های این جهان گسترده مخابره می شود، البته آن چه در اینجا دغدغه ی اصلی شاعر است در واقع بیان دردها و فریادهای مشترک بی نوایان و ستم دیدگان جهان و اظهار همدردی با آن هاست :

«در جهان بی مرز امروز رنگ ها  
تا چند به هم نزدیک ایم!  
چه چهره ی چلچله های «چاد» را  
از همین جا درختان من می شنوند!  
روزنامه ی چاپ «دانوب» را  
همان آن

«دجله» ی من می خوانند!

نیم شبی اگر

بر خیابان های پاریس

کالبدی غریب بر خود بلرزد...

شولای من اینجا بگه می خورد!

پلنگی «تامیلی» رنگ اگر

به بیشه ای دوردست زوزه کشد...

اسب شیدز من اینجا

به دره ها شیهه می کشد!

در ساحل «نیل» اگر

دشنه یی به گرده های رُمان «کودکان کوی» نشیند

«ممد کوچولو» ی من اینجا

سر به شورش برمی دارد

تا چند به هم نزدیکیم...!» (ص ۲۰۰-۲۰۱)

قبل از آنکه به موضوع پایانی این دیباچه پردازم ، بد نیست به تصویر و تبسم رازآمیز «مونالیزا» - این شاهکار ماندگار «داوینچی» - نیز اشاره یی کوتاه داشته باشیم . تبسمی که هیچ شاعر و هنرمند صاحب ذوقی نتوانسته از رموز و راز او چشم پوشی کند . شاعر در یکی از کافه تریاهای شهر «آب و عشق» و نیز ، با دیدن لبخند دلربای دوشیزه ای ایتالیایی ، بی اختیار به یاد مونالیزا می افتد:

«از آن سفر نیلگون

رنگ دختری باختری

اندرون رنگ شرمگین شرقی چشمانم

خزیده و...

هر بارم

به کافه تریای زیرزمین «ونیز» و

به میان فنجان قهوه ی تلخ

می برد!

شعر من

شامگهی

فرو بارید و...

نیلوفر «ایتالی»  
زیر آن  
لب به خنده گشود...  
رایحه‌ی لبخنده‌ی «مونالیزا» برگشته بود...  
من خود  
«داوینچی» بودم و  
به یک آن  
می سوختم و  
همان آن  
می شکفتم  
من  
دوزخ و  
من  
بهشت و  
من  
گلخن و  
من  
گلشن «داتنه» بودم

(ص ۲۱۰-۲۰۸)

اما جالب‌ترین و پرسوزترین بخش رنگدان، رنگ نامه‌ی مرگ است که بیست صفحه‌ی پایانی این سروده‌ی بلند را به خود اختصاص داده است. شاعر در این بخش که در واقع مرگ نامه‌ی خود اوست، با زیباترین تصویرها و تشبیه‌ها و استعاره‌ها و در فرمی دل‌انگیز و در همان حال غم‌انگیز، از روز مرگ و روزگار پسا مرگ خود سخن می‌گوید. روزگاری که در میدان‌های فردای شهرهای میهن، در هیأت تندیس‌ی سیمانی، نظاره‌گر جریان مداوم و پریاهوی زندگی خواهد بود:

«ای رنگ مرگ!

وقتی آمدی ...

وقتی به آغوشت فرو ریختم

رنگ‌هایم برانگیخته ... گویندت:

روزگاری او

رنگ روح بود

اندرون شعرهای سپید!

روزگاری

او شمیم زن بود

اندرون رنگ عشق و

روزگاری او

چندان‌ش که یارا بود  
نغمه‌های نغز را و  
رؤیاهای نغز را و  
مرغان نغز را  
برای این زبانِ غمگین کُردی  
به ارمغان آورد!  
روزگاری دور و دراز  
به خیابان فرdahای زبان ام  
تندیس‌ی افراشته خواهم گشت ...  
روزگاری دور و دراز  
زیر برف و کولاک  
سفیدپوش و کرختیده می شوم ... اما  
به خود نلرزیده  
دست در جیب نمی‌کنم ...  
ای رنگ مرگ!  
در نقطه بی‌شگفت  
منتظرم باش!  
درست به سانِ شگفتیِ سرزمین ام  
در آستانِ تاریخ تیغ!  
تو خود  
رنگِ حیرتی ...  
من اما  
چو بیایم ...  
همراه خویش  
رنگدانِ بخت شاعری را  
برای ات می‌آورم  
که هرگز ندیده باشی و  
من ات رنگ می‌نمایم  
که رنگِ تو را  
حتّاً  
به حیرت بیفکند!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی